

تطبیق نوستالژی در اندیشه جبران و نیما

مهدی ممتحن

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد جیرفت. (دانشیار)

dr.momtahen@gmail.com

حسن مجیدی

عضو هیئت علمی دانشگاه حکیم سبزواری. (استادیار)

سکینه صارمی گروی

دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه حکیم سبزواری.

چکیده

نوستالژی یا "غم غربت" در اصطلاح روانشناسی، حسرت و دل‌تنگی انسان‌ها نسبت به گذشته خویش است. فقر، مهاجرت، دوری از وطن و ... در ایجاد این احساس مؤثر است. روانشناسان نوستالژی را یک حالت هیجانی، انگیزشی پیچیده می‌دانند که گاهی غمگینی و تمایل بازگشت به وطن و گاهی درماندگی ناشی از تفکر درباره آن (وطن یا منزل) است.

جبران خلیل جبران (۱۸۸۳-۱۹۳۱م) یکی از شاعران خوش قریحه رمانتیک، و نیما یوشیج (۱۲۷۴-۱۳۳۸ هـ.ش) از شاعران توانمند معاصر و صاحب اشعار سیاسی و اجتماعی زیاد است.

بررسی این مقاله نشان می‌دهد که جبران و نیما از شاعران برجسته رمانتیک هستند. احساس نوستالژیک به عنوان یکی از مؤلفه‌های رمانتیسم (گریز و سیاحت) در آثار هر دو شاعر مشهود است؛ چرا که این دو شاعر تحت تاثیر محیط اجتماعی و سیاسی مجبور به ترک وطن شده‌اند و غم دوری از وطن و معشوقه برای آنان خاطرات تلخی را به جا گذاشت، در نتیجه نوستالژی فردی و اجتماعی هر دو شاعر را به عنوان شاعران رمانتیک نوستالژیک معرفی می‌کند.

این مقاله کوشش تطبیقی است که نحوه بیان احساسات و عواطف نوستالژیک جبران خلیل جبران و نیما یوشیج را به تصویر می‌کشد.

کلید واژه‌ها: ادبیات تطبیقی، فارسی و عربی، نوستالژیک، غم غربت، وطن،

جبران خلیل جبران، نیما یوشیج.

عمده‌ترین وظیفه و کارکرد ادبیات تطبیقی-که معادل آن در انگلیسی "*comparative literature*" و کلمه هم معنای آن در زبان عربی "الأدب المقارن" است- مقایسه و موازنه میان آثار ادبی پدید آمده در زبان‌های مختلف و تبیین موارد تشابه و تفاوت آن آثار از جنبه‌ها و زوایای گوناگون است. ادبیات تطبیقی از روابط ادبی ملل مختلف با یکدیگر و نیز از انعکاس و بازتاب ادبیات ملتی در ادبیات ملت یا ملل دیگر سخن می‌گوید. (فخر، ۱۳۸۶: ۱۰۴) در بررسی تطبیقی آثار، می‌توان به چگونگی تاثیر و تاثر دیدگاه‌های فکری و نقاط وحدت اندیشه بشری در زمینه‌های مختلف پی برد. (نصرت زادگان، ۱۳۸۷: ۱۷۵)

نوستالژی^۱ یک احساس طبیعی و عمومی و حتی غریزی در میان نژادهای گوناگون و به طور کلی تمام انسان‌هاست و از دوران گذشته نشأت می‌گیرد. این پدیده هرچند به تازگی وارد علوم مختلف فلسفی، ادبی، هنری و ... شده اما از دیر باز در رفتار انسان‌ها متجلی شده است و شاعران و نویسندگان بارها در آثار خود به آن اشاره کرده اند.

نوستالژی؛ غم غربت و دوری از وطن است که بر پایه آن شاعر یا نویسنده در سروده‌ها و نوشته‌های خویش گذشته‌ای را که در نظر دارد، حسرت آمیز و درد آلود ترسیم و به تصویر می‌کشد. از مهمترین عوامل این احساس می‌توان مهاجرت، از دست دادن عزیزان، پیری و ضعف و ... را نام برد. (شاملو، ۱۳۷۵: ۱۷)

آنچه در پیدایش احساس غربت در انسان نقش اساسی دارد؛ همان جدایی از محیط خانه(وطن) است و اکثر روانشناسان بر این باورند که نشستن در غربت دور از دوستان و همزبانان و همدلان موجب می‌گردد که انسان هر روزه به طور متناوب به گذشته خود بازگردد تا شاید بتواند کمبودهای روحی و فکری خود را جبران نماید.

غم غربت و دلتنگی میهن در افرادی که از وطن خود به دور دست مهاجرت کردند، بسیار شدید است.

جبران خلیل جبران در سال (۱۸۸۳-۱۹۳۱م) در "البشری" لبنان متولد شد و به خاطر زندانی شدن پدرش، برای فرار از فقر و فلاکت به همراه خانواده

مجبور به ترک لبنان شدند و در ایالت بوستون آمریکا اقامت گزیدند. جبران دائماً در حسرت روز و شب های خوش زادگاهش بود و از طبیعت و کوه و جنگل و ... لبنان در آثار خویش یاد می کند.

نیما یوشیج در سال (۱۲۷۴-۱۳۳۱ش) در یوش مازندران به دنیا آمد و برای تحصیلات مجبور به ترک مازندران شد و به دلیل اشتغال به کار در وزارت فرهنگ در تهران اقامت گزید و تا آخر عمر در همان جا ماند و او هم بسان همتای عرب زبان خویش خاطرات یوش، جنگل، دریای شمال و ... را در اشعارش یادآور می شود و در حسرت و آرزوی نیل به آنها است.

پیشینه تحقیق

پیرامون این دو شعر برجسته فارسی و عربی پژوهش های زیادی اعم از مقاله و کتاب و رساله نگاشته شده است، از جمله: نیمایی دیگر: ترابی، مجموعه الکامله لمؤلفات جبران: جبر جمیل، نیما یوشیج: جنتی، جبران فی شخصیت و أدبه: خالد، به باغ همسفران: سیدی، پر درد کوهستان: طاهباز، جبران خلیل جبران: نعیمه، و... اما مقاله یا کتابی در زمینه نوستالژیک جبران و نیما نوشته نشده است، از این رو با تکیه بر کتب «المجموعه الکامله لمؤلفات جبران، مجموعه اشعار نیما و آسیب شناسی روانی از شاملو» سعی بر آن داریم تا در این پژوهش به پاسخ چند پرسش برسیم:

۱. جبران و نیما در بیان احساسات و عواطف و غربت خویش کوشا بوده اند یا خیر؟

۲. آیا می توان گفت جبران و نیما شاعران نوستالژیک هستند؟

۳. آیا نیما یک شاعر رمانتیک است؟

۴. آیا نیما با شاعران بلاد مهجر که غم غربت را دیده و چشیده اند برابری می کند؟

نوستالژیک

«نوستالژی اصطلاح روانشناسی است که وارد ادبیات گردیده است و به طور کلی رفتاری ناخودآگاه است که در شاعر یا نویسنده بروز می کند. یک احساسی عمومی، طبیعی و غریزی که در میان انسان هاست.

هرگاه فرد در ذهن خود به گذشته رجوع کند و با مرور آن دچار نوعی حالت غم و اندوه توأم با حالت لذت سکرآور شود، دچار نوستالژی شده که در زبان فارسی آن را غالباً غم غربت و حسرت گذشته تعبیر کرده اند.» (انوشه، ۱۳۸۱: ۱۳۹)

«به لحاظ روانی زمانی این احساس تقویت می شود که فرد از گذشته خود فاصله می گیرد. از دیدگاه "آسیب شناسی روانی" نوستالژی به رؤیایی گفته می شود که از دوران گذشته پر اقتدار نشأت می گیرد، گذشته ای که دیگر وجود ندارد و بازسازی آن ممکن نیست.

عوامل ایجاد نوستالژی در فرد را می توان در موارد زیر ذکر کرد:

۱. از دست دادن اعضای خانواده یا عزیزی که باعث گریستن و مرثیه خواندن می شود.
۲. حبس و تبعید.
۳. حسرت بر گذشته که عامل گله و شکایت از اوضاع زمان می گردد.
۴. مهاجرت.
۵. یادآوری خاطرات کودکی و جوانی.
۶. غم و درد پیری و اندیشیدن به مرگ.» (شاملو، ۱۳۷۵: ۱۱)

ریشه شناسی نوستالژی

«واژه نوستالژی از دو واژه "nostos" به معنی بازگشت و "algia" به معنی درد ساخته شده است؛ یعنی یک احساس طبیعی و عمومی و حتی غریزی در میان نژاد های گوناگون و به طور کلی تمام انسان هاست.

«واژه نامه آکسفورد، نوستالژی را احساس ناراحتی و غم آمیخته با آرزو، موقعی که انسان در مورد حوادث خوشایند گذشته فکر می کند، تعریف کرده است.» (فرهنگ آکسفورد، ۱۹۹۲م: ۶۲۳) فرهنگ علوم انسانی آن را به معانی حسرت و دلتنگی نسبت به ایام خوش گذشته و اشتیاق بازگشت به آن ایام، غم غربت، حسرت و دلتنگی دوری از وطن، خانواده، دوستان و اوقات خوش اقتصادی و سیاسی و ... تعبیر کرده است.

«البته آنچنان که مسلم است؛ نوستالژی حاصل یک واژه سازی جدید است که نخستین بار یک پزشک سوئیسی به نام "جوهانس هوفر" در سال ۱۶۶۸م

آن را به کار برده است که در حوزه روانشناسی و درمان بیمارانی که در اثر دوری از خانواده و دوستان در رنج بوده اند، استفاده می‌شد اما به حوزه های دیگر علوم انسانی نیز سرایت کرد.» (عالی عباس آباد، ۱۳۸۷: ۱۵۶)

نوستالژی در ادبیات

این اصطلاح از روانشناسی وارد ادبیات شده است و در بررسی های ادبی بر شیوه های از نگارش اطلاق می‌شود که بر پایه آن شاعر یا نویسنده در سروده و نوشته های خویش گذشته ای را مد نظر قرار داده یا سرزمینی که یادش را در دل دارد، پر حسرت و درد آلود به قلم می‌کشد.

«در بررسی های جدید ادبی نوستالژی را به دو گونه شخصی و اجتماعی تقسیم می‌کنند. شخصی که شاعر یا نویسنده به دوره ای از زندگی فردی خویش نظر دارد که خود به آنی و مستمر نیز تقسیم بندی می‌شود، اما در نوستالژی اجتماعی موقعیت اجتماعی ویژه فرد برایش حائز اهمیت است.» (شاملو، ۱۳۷۵:

(۱۱)

نوستالژی در مکتب ادبی رمانتیک

«از اصول مکتب رمانتیک که تفکرات نوستالژیک در آن هویداست، اصل گریز و سیاحت است. آزردهی از محیط و زمان موجود و فرار به سوی فضاها و زمان-های دیگر، دعوت به سفر تاریخی و جغرافیایی، سفر واقعی یا بر روی بال های خیال از مشخصات آثار رمانتیک ها است.» (سید حسینی، ۱۳۶۶: ۹۲)

«در این سیر و سفرهای تاریخی و جغرافیایی مرغ اندیشه نویسنده و شاعر به سرزمین ها و نقاط دور دست پرواز می‌کند. در سفر تاریخی شاعر و نویسنده روح خود را به سوی سال های پر احساس و جلال و جبروت قرون وسطی و رنسانس

می دهد که دوره پهلوانان، عشق، افسانه بریان و خالق پدیده ای به نام رمانتیسیم بود.» (سه بیر و میشیل، ۱۳۸۳: ۱۳۲)

علاوه بر سفرهای تاریخی و جغرافیایی، شاعر یا نویسنده رمانتیک سفر واقعی نیز دارد و خاطرات این سفرها را در آثار خود منعکس می‌کند. رمانتیک-ها در سفر رؤیایی خود در آرزوی یافتن محیطی زیبا و مجلل و بالاخره آن زیبایی مطلوب هستند که هنرمند رمانتیک آرزوی نیل به آن را دارد.

«این نوستالژی برای بهشت گمشده اغلب با جستجو برای آنچه گم شده و از دست رفته همراه است. جوان "عصر طلایی" رمانتیک‌ها نه فقط به گذشته متعلق است بلکه هدف نیز هست و وظیفه هر فرد رسیدن به آن است.

از دیگر مبانی نوستالژیک در مکتب رمانتیک، نوستالژی دوری از بهشت و روح ازلی است؛ در این رابطه شاعر احساس می‌کند از اصل خود دور شده و مانند یک تبعیدی در این غریبستان زندگی می‌کند؛ چرا که بسیاری گفته‌اند روح ما ذره‌ای از روشنایی است که در کالبد تیره تن اسیر شده، نی دور افتاده از اصل خویش است و باید به جایگاه اصلی خود باز گردد.» (همان: ۱۳۳)

نوستالژی غم غربت است؛ غم از دست دادن و دوری از وطن، حسرت بر گذشته و خاطرات تلخ و شیرین آن؛ لذا برآنیم تا این فرآیند را در اندیشه و آثار جبران خلیل جبران و نیما یوشیج مورد بررسی و تحلیل قرار دهیم.

زندگی جبران خلیل جبران

«جبران خلیل جبران در ششم ژانویه سال ۱۸۸۳م در خانواده مارونی از طبقه متوسط در "البشری"، ناحیه ای کوهستانی در لبنان زاده شد.» (حطیط، ۱۹۸۷م: ۴۳۷)

پدر وی در سال ۱۸۹۵م به زندان افتاد، و آنها برای گریز از فقر به آمریکا رفتند و در بوستون مقیم شدند. در دوازده سالگی استعداد خود را در زبان انگلیسی و نقاشی آشکار کرد.

در سال ۱۸۹۷م به خاطر تکمیل تحصیلات عربی به لبنان بازگشت تا در بیروت به تحصیل در دبیرستان "الحکمة" بپردازد. در سال ۱۹۰۲م به بوستون بازگشت و دوستی عاشقانه‌ای را با "ژوزفین بیبادی" که شاعری معروف و از خانواده ای ثروتمند بود، برقرار کرد.» (خالد، ۱۹۸۳م: ۱۷) بعد از چندی جهت فراگیری نقاشی به پاریس رفت و پس از دو سال به بوستون برگشت.

او اولین کارش یعنی کتاب "المجنون" (دیوانه) را آغاز کرد و "ماری هاسکل" نقش ویراستار را برای آثارش داشت. در سال ۱۹۱۲م در نیویورک رمان بلند عربی‌اش با نام "الأجنحة المتكسرة" (بالهای شکسته) را منتشر ساخت و فرهنگستان ادبیات عرب را با جمعی از شاعران عرب تشکیل داد.

«در همان سال میان او و "می زیاده"، نویسنده لبنانی ساکن مصر، یک رابطه ادبی و عاشقانه آغاز شد. بعد از چاپ کتاب «آلهه الأرض» به علت بیماری در

بیمارستان نیویورک درگذشت. پیکر او را به "البشری" باز گرداندند.» (سابایارد، ۱۹۹۲م: ۱۸) «از آثار او می توان موسیقی، عرائس المروج، الأرواح المتمرده، الأجنحة المتكسره، المواكب، النبی، یسوع بن الإنسان، آلهه الأرض و ... را نام برد» (جبر، ۱۹۹۴م: ۲۰)

زندگی نیما یوشیج

«علی اسفندیاری در سال ۱۲۷۴ش در یوش از روستاهای نور مازندران به دنیا آمد.» (صدری و دیگران، ۱۳۸۳: ۷۳۷) «ملای یوش به او خواندن و نوشتن را آموخت سپس نیما به تهران آمد و در سال ۱۲۹۶ش در بیست سالگی موفق به دریافت تصدیق نامه از مدرسه "سن لوئی" شد، این پایان تحصیلات رسمی اوست و در آن مدرسه ادبیات، زبان فرانسه و نقاشی آموخت.» (طاهباز، ۱۳۷۵: ۱۹)

«نظام وفا، استاد ادبیات و از شاعران کهن گرا او را به خط شعر و شاعری انداخت و در حاشیه یکی از اشعار او نوشت: روح ادبی شما قابل تعالی و تکامل است و من مدرسه را به داشتن چنین فرزندی چون شما تبریک می گویم و نیما منظومه افسانه را به این شاعر ارمغان کرده است.

در سال ۱۳۰۰ش نام خود را به نیما یوشیج تغییر داد و در سال ۱۳۰۵ش با "عالیه جهانگیر" ازدواج کرد، بعد از تولد پسرش "شراگیم" به آستارا رفت و در مدرسه حکیم نظامی شروع به تدریس کرد و در سال ۱۳۱۱ش به تهران آمد.» (جنتی علائی، بی تا: ۲۰)

«نیما در تهران مقالاتش را به چاپ رساند، در اداره کل انطباعات و انتشارات وزارت فرهنگ شروع به کار کرد و در ۱۳ دی ماه ۱۳۳۸ش پس از بیماری ممتد

دار فانی را وداع گفت.» (دستغیب، ۱۳۸۵: ۷ و ۹) «از مهمترین آثار او می توان قصه رنگ پریده، افسانه، خانواده سرباز، مانلی، ماخ اولا، شعر من، مرقد آقا و ... را نام برد.» (ترابی، ۱۳۷۵: ۱۱)

در ادامه بیان و تعریف نوستالژیک و عوامل آن و ... برآینم تا احساسات نوستالژیکی دو شاعر توانمند و معاصر، جبران خلیل جبران و نیما یوشیج مانند یاد و خاطره دوران کودکی و جوانی، غم دوری از وطن و دوری از معشوقه را مورد تطبیق و بررسی قرار دهیم.

بازتاب فرآیند نوستالژی در آثار جبران خلیل جبران و نیما یوشیج

نوستالژی خاطرات کودکی و جوانی

«نوستالژی با خاطره رابطه تنگاتنگی دارد؛ به عبارت دیگر یکی از ستون‌های نوستالژی یادآوری خاطرات است، البته یادآوری خاطره ما را با تاریخ و گذشته پیوند می‌دهد. داشتن خاطره برای هر فرد طبیعی است، اما وقتی یادآوری خاطرات برای شخص به حدی برسد که او را نسبت به واقعیت موجود بدبین کند، شخص احساس نوستالژی و دل‌تنگی می‌کند. خاطره یادآوری گذشته است و می‌تواند فردی یا اجتماعی باشد.» (انوشه، ۱۳۸۱: ۱۴۳)

الف. در آثار جبران خلیل جبران از خاطرات فردی وی می‌توان چنین اشاره کرد: «در جوانی با جوانان میان درختان مانند رمه آهوان می‌گذشتیم و با همدیگر سرود شادی سر می‌دادیم و خوشی‌های دشت را میان خود تقسیم می‌کردیم.»^۱

یا در جایی دیگر مردم را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید:

«ای مردم! شما بوستان‌ها و باغ‌ها و میادین و خیابان‌هایی را که تماشاگر بازی‌های شما بود و نجوای پاک‌پای شما را شنیده است، به یاد می‌آورید؟ من نیز آن بقعه زیبا را در شمال لبنان به یاد می‌آورم تا دیدگانم را از این محیط فرو بستم آن دره‌های سرشار از سحر و شکوه و آن کوه‌های برافراشته از مجد و عظمت را دیدم.»

و تا گوش‌هایم را از شنیدن فریاد این جمع فرو بستم، زمزمه آن جوئیاران و آواز شاخساران را شنیدم اما این نیکویی‌هایی که اینک از آن یاد می‌کنم، همچون شوق کودکی به آغوش مادر، مشتاقشان هستم؛ اینهاست که روح زندانی مرا در ظلمت دوران نوجوانی آزار می‌دهد، گویی عقابی است که آن سوی میله قفس خود رنجور

می‌شود، وقتی که دسته دسته هم نوعان خود را می‌بیند که در فضای بیکران آزادانه شناورن.»^۲

ب. نیما یوشیج نیز دائم در فکر و خیال دوران گذشته است و در یادداشتی که در تاریخ تیر ۱۳۹۹ ه.ش زمانی که بیست و سه ساله بود با عنوان "روزهای بچگی" چنین می‌نویسد:

«چهره‌های خوشی بود! هرگز فراموش نمی‌کنم روزهای بچگی را که به سرعت می‌گذشت. خیالات گوناگون از هر طرف مرا احاطه داشت و به تندی برق در من

می‌گذشتند. هر خیالی به کار مخصوصی متمایل می‌ساخت خیالات بچگانه، خیالات مقدسی است؛ شقاوت و خطاکاری در باطن آنها راه ندارد.» (طاهباز، ۱۳۸۰: ۱۹۳)

نیما از خاطرات فردی خویش می‌گوید، او خاطرات دوران کودکی و جوانی را با حسرت و آه بیان می‌کند:

«کودکی کو؟»

شادمانی‌ها چه شد؟

تازگی‌ها، کامرانی‌ها چه شد؟

چه شد رنگ من و آن حال من؟

محو شد آن اولین آمال من

شد پریده رنگ من از درد و رنج

این منم رنگ پریده، خون سرد»

(یوشیج، ۱۳۷۰: ۲۱)

در جایی دیگر از همین منظومه شاعر به یاد روزگاران خوش کودکی می‌افتد، این که در آن وقت هیچ غم و غصه‌ای نداشته و با دیگر کودکان شاد و خوشحال بازی

می‌کرده است:

«ای دریغا روزگار کودکی

که نمی‌دیدم از این غم‌ها یکی

فکر ساده، درک کم، اندوه کم

شادمان با کودکان دم می‌زدم

ای خوشا آن روزگاران، ای خوشا

یاد باد آن روزگاران دلگشا

گم شد آن ایام بگذشت آن زمان

خود چه ماند در گذرگاه جهان»

(یوشیج، ۱۳۷۰: ۳۲)

در ادمه چنین می‌گوید:

«اینجا همه جاست خانه من

جای دل و پر فسانه من

این شوم و زیون دلم که گم کرد

از شومیش آشیانه من

اینجاست نشان بچگی‌ها»

(همان: ۶۸)

جبران و نیما دو شاعر توانمندی هستند که تمام روزها و شب‌های گذشته را به یاد دارند و دوران کودکی و نوجوانی را به همراه سختی‌هایش با حسرت و اندوه یاد می‌کنند.

نوستالژی غم غربت (دوری از وطن)

یکی از مهمترین درون‌مایه‌های شعر جبران غم غربت است که با هنرمندی و قدرت نوآوری بدیع به بیان اندوه خویش از غربتی که در آن است، می‌پردازد. جبران به یاد وطن خویش چنین می‌گوید:

الف. «دیروز بالای تپه‌ای خرم (لبنان) گوسفندان را می‌چراندم و از زندگی خوشحال و راضی بودم و سرور خود را با نوای نی بیان می‌کردم و همچون گنجشکان جیک جیک می‌کردم و چون پروانه‌ها پرواز می‌کردم، نسیم سبک‌تر از من بر کشتزاران گام نمی‌زد.»^۳

نیما نیز غم خود را به زیبایی و با اندوه به تصویر می‌کشد و از خاطراتی خود با گوسفندان و ... می‌گوید:

«اینجاست که من به ره فتادم

بودم با بره‌ها هماغوش

ابر، گل و کوه پیش چشمم

آوازه زنگ گله در گوش»

(یوشیج، ۱۳۷۰: ۶۷)

او به یاد اجاقی می‌افتد که روز یا شب یا روزگاری آتش در آن روشن بود و گرما و روشنی می‌داد و به جمعی که در اطرافش گرد آمده بود، خوراک تازه می‌داد:

« مانده از شب های دورادور

بر مسیر خامش جنگل

سنگچینی از اجاق خرد

اندر و خاکستر سردی

همچنان کاندز غبار اندوده ی اندیشه های من ملال انگیز

طرح تصویری در آن هر چیز

داستانی، حاصلش دردی

روز شیرینم که با من آتش داشت

نقش ناهمرنگ گردیده

سد گشته، سنگ گردیده

با دم پائیز عمر من کنایت از بهار روی زردی

همچنان که مانده ز شب های دورادور

بر مسیر خامش جنگل»

(همان: ۱۹۰)

جبران و نیما از این غربت راضی نیستند و دائماً به یاد وطن و کارهایی که در آنجا به آن مشغول بودند، یاد می‌کنند.

ب. جبران در طبیعت زیبای لبنان در بین آب، خاک، جنگل و کوه زاده و پرورش یافته است. غربت او دوری از جنگل است. جبران قصیده طولانی به نام "المواكب" دارد که حدود ۱۳۰ بیت آن در رابطه با جنگل و توصیف آن است. او در بیان عشق به جنگل و نگرانی در دوری از آن چنین توصیفی را به نمایش می‌گذارد:

«زندگی واقعی را در جنگل می‌داند؛ اگر روزها در دستانم بودند، حتماً در جنگل پراکنده می‌شدند. اما روزگار در جانم قصد و هدفی دارد که هرگاه قصد جنگل کنم مانع من می‌شود و بهانه می‌گیرد؛ آری سرنوشت، راه‌ها و ساز و کارهایی دارد که آنها را تغییر نمی‌دهد. مردم به خاطر ناتوانی شان از هدفشان باز می‌مانند»^۴؛

«دعوت جبران به نوعی دعوت به جامعه برین و مدینه فاضله است. هرچند که غم و اندوه در آن راه ندارد. اما در جنگل نه غم هست و نه اندوه؛ نسیم آن با سموم همراه نیست»^۵

«در جنگل نه مستی شراب است و نه مستی پندار؛ آن شراب معرفت است که مستی آورد و نه خیال پردازی؛ لذا در چنین فضایی دمساز آن نی است که خود خوش ترین شراب باشد.»^۶

در جای دیگر می گوید:

«در جنگل نه سخن از عدالت است و نه کیفر؛ آن گاه که بید سایه هاش را به خاک افکند.»^۷

نیما نیز غربت خود را دوری از جنگل می داند و در آخر منظومه "فصه رنگ پریده" فریاد بر می آورد و آرزو می کند که کسی گرفتار غربت نشود:

«وای بر من کرد یار و خانمان

خانه من جنگل من کو کجاست

حالیآ فرسنگ ها از من جداست

بخت بد را بین چه با من می کند

دورم از دیرینه مسکن می کند

یک زمانم اندکی نگذاشت شاد

کس گرفتار چنین بختی مباد»

(یوشیج، ۱۳۷۰: ۲۷)

غربت هر دو شاعر دوری از طبیعت و جنگل لبنان و یوش می باشد. هر دو به زیبایی از جنگل و طبیعت زادگاه خویش سخن می گویند.

پ. جبران از عشق خود به لبنان می گوید و اینکه چقدر آن را دوست دارد:

«جبران به لبنان افتخار می کند "أنا لبنانی و لی فخرٌ بذلک" و دوباره این افتخار

را تکرار می کند: "لی وطنٌ اعتزَّ بمحسانِهِ".» (جبران، بی تا: ۲۰۸)

و در جای دیگر عشق خود را تکرار می کند: «به خاطر علاقه ای که به

سرزمین خود دارم، زادگاهم را دوست دارم و با عشقی که به میهن خود می-

ورزم، سرزمینم را دوست دارم.»^۸

وطن گاهی در اندیشه جبران عمومیت می یابد. شرق به طور کلی وطن او

می گردد:

«من شرقی ام و به آن افتخار می کنم. هرچند که روزگار مرا از سرزمینم دور

می گرداند؛ همچنان که در اخلاق شرقی در گرایش های سوری و در عواطف

لبنانی خواهم ماند.» (همان: ۲۰۸)

جبران از زیبایی های لبنان می‌گوید و از زندگی در شهر بیزار است و به لبنان و هر آنچه در آن است، عشق می‌ورزد:

«لبنان من خواستگاه آرزوها و امیدها، با تپه‌ها و کوه‌هایی که با عظمت و شکوه به آسمان نیلگون سرکشیده اند؛ دره‌هایی راز آلود و آرام دارد که در کناره‌ای صدای زنگ‌ها و زمزمه جویباران موج می‌زند. دعایی است که صبحگاهان چوپانان هنگام چرا بردن گوسفندان می‌خوانند. لبنان همچون کوهی است با عظمت که میان دشت و دریا، مثل شاعری میان ابدیت نشسته است. خاطراتی است که سرود دخترکان در شب‌های مهتابی و آواز جوانان را در تاکستان‌ها به خاطر می‌آورد.»^۹

او در نامه‌ای به "میخائیل نعیمه" می‌نویسد:

«میشا، میشا؛ خداوند من و تو را از تمدن و انسان‌های متمدن آمریکا و آمریکائی‌ها نجات داده است. ما به اراده خداوند نجات خواهیم یافت. دوباره به قله‌های پاک و تمیز لبنان و دره‌های آرام آن باز خواهیم گشت. اگر تو از این جهان - جهان ماشینی - ملول گشته‌ای، من از تو بسیار ملول ترم. من و تو پناهگاهی زیباتر و آرام‌تر و مقدس‌تر از دیر "مار سرکیس" سراغ نداریم.»^{۱۰}

او طبیعت ساده را می‌ستود و در مقابل از زندگی شهری انتقاد می‌کرد. جبران به عنوان یک ادیب رمانتیک همین امر را بارها در آثار خود بیان کرده است. او در مقاله "مناجاة الأرواح" زندگی در روستا را با زندگی شهری مقایسه کرده است و به تمجید زندگی روستایی در برابر زندگی شهرنشینی پرداخته است. او زندگی روستا (البشری) را بسیار زیبا و دلپذیر توصیف نموده است:

«ساکنان روستا در کلبه‌های محقر خویش در دامان درختان گردو و بید آرمیده‌اند در حالی که بوی شکوفه‌های نرگس و زنبق در فضا پیچیده و با عطر گل یاسمین هم آغوش شده است و این عطر دل‌انگیز با نفس‌های پاک زمین به هم آمیخته، با امواج نسیم در فضا جاری شده و روح انسان را سرشار از لطافت و مشتاق پرواز کرده است و اکنون سپیده دمیده و روستاهای آرمیده در آرامش برخاسته‌اند و صدای ناقوس‌ها در حال ترنمند و فضا را از ندای دل‌انگیز و دوست‌داشتنی پر کرده‌اند و مردمان را از شروع نماز سحرگاهی آگاه می‌کنند و غارها این طنین را تکرار می‌کنند گویی تمام طبیعت به نماز ایستاده‌اند.»^{۱۱}

نیما یوشیج، شاعر رمانتیک نیز مانند همتای عرب زبان خود از عشق به وطن خویش می‌گوید:

«یوش وطن من است و من وطنم را دوست دارم برای اینکه طبیعت آن را خراب می‌کند نه سستی و بی‌استقلاللی.» (طاهباز، ۱۳۸۰: ۱۹۴)

او در نامه‌ای به برادرش لادین دل‌بستگی از دوری یوش را این گونه بیان می‌کند: «می‌دانی که من چقدر به یوش علاقه دارم. قطعاً همان قدر هم، تو به آن علاقه داری. سرگذشت‌هایی را که از زندگی کوه نشین‌های قفقاز در یازده سال قبل با هم می‌خواندیم؛ بیشتر از همین نقطه نظر در نظر ما دل چسب واقع می‌شد که

شباهت به زندگی بیلاقی خود ما داشت.» (همان: ۱۹۳)

او به خاطر دوری از وطن می‌نالند و چنین می‌گوید:

«هر نگاه من به سویی، فکر سوی آشیان
می‌کند دریا هم از اندوه من با من بیان
تا فرود آیم بدان سوهای تو یک روز من
کاش بودم در وطن، ای کاش بودم در وطن»
(یوشیج، ۱۳۷۰: ۱۵۹)

در شعر "جوار سخت سر" نیز چنین می‌گوید:

«من که دورم از دیار خود چو مرغی از مقر
همچو عمر رفته امروزم فراموش از نظر
گر مرا پیوند از غم بگسلد او را چه سود
می‌کند در پیش این دریا، غم من، چه نمود»
(همان: ۱۵۸)

ج. تکنولوژی و تمدن جدید جبران را آزار می‌دهد و از زندگی در شهر بیزار است و شهر را بی‌روح و پر از مشکلات اجتماعی توصیف می‌کند (شهر گریز):^۱

«صبح شده و دستان سنگین روز بر خانه‌های کنار هم مسلط شده است و بیچارگان به سوی کارگاه‌های خویش روان شده‌اند در حالی که مرگ در روح آنان در کنار زندگی ساکن شده و بر چهره‌های گرفته آنان سایه‌های ناامیدی و ترس ظاهر گردیده است، گویی که به سوی معرکه‌ای کشنده کشیده می‌شوند...

^۱ The aversion

و اکنون خیابان‌ها آکنده از انسان‌های حریمی است که به سرعت در حال گذرند و فضا از صدای ناهنجار آهن پر شده است. شهر تبدیل به میدان جنگی شده است که در آن قوی، ضعیف را بر خاک می‌افکند و ثروتمند ظالم با سوء استفاده از رنج‌های فقیر بیچاره بر ثروت خود می‌افزاید.^{۱۲}

«این چنین است که جبران زندگی در روستا را بر زندگی شهری ترجیح می‌دهد؛ او همانند نویسندگان و شاعران بزرگ رمانتیک، طبیعت و زندگی روستایی را که دارای زیبایی‌های اصیل و بدیع می‌باشد در برابر زندگی پر مشغله و تصنعی شهری تمجید می‌نماید.

نیما یوشیج نیز در شعر "به یاد وطنم" کوه "فراکش" را مورد خطاب قرار می‌دهد و از درد و رنجی که در شهر به جاننش هجوم آورده با فراکش سخن می‌گوید و شاید این همان رنجی باشد که خود نیما به آن اشاره می‌کند: مایه اصلی اشعار من رنج است.» (براهنی، ۱۳۷۱: ۷۹۴)

«ای فراکش دو سال می‌گذرد
که من از روی دلکشت دورم
نیست با من دلم زمن ببرد
که چه سوی تو باز مهجورم
این همه هیچ، ای فراکش من
دور ماندن ز روی تو سخت است
دوری ات کاسته است ز آتش من
چیست این بخت؟ مرگ یا بخت است؟»

(یوشیج، ۱۳۷۰: ۱۲۳)

در سروده "تسلیم" چنین می‌گوید:

«شده ام فرد و گشته ام تسلیم
مثل یک شاخه در کف موج
برده هنگامه‌ای صعب و الم
برگ‌های مرا گه تاراج
مانده ام هر کجا تن یکه»

(همان: ۱۱۱)

در منظومه "فصه رنگ پریده" انزجار خود از شهر و تمدن را اینگونه می‌سراید:

^۱ Farakosh mountain

من از دونان شهرستان نیم
خاطر پر درد کوهستانیم
کز بدی بخت در شهر شما
روزگاری رفت و هستم مبتلا
هر سری با عالم خاصی خوش است
هر که را یک چیز خوب و دلکش است
من خوشم با زندگی کوهیان
چونکه عادت دارم از طفلی بدان
به به از آنجا که مأوای من است
و زسراسر مردم شهر ایمن است»
(همان: ۲۶)

جبران و نیما هر دو زاده و پرورش یافته روستا هستند و عشق آنها در لابه لای اشعارشان هویداست و در غربت نیز همچنان به یاد زادگاه خویش هستند و نفرت خود را با قاطعیت و صراحت از تمدن و شهر بیان می کنند.

نوستالژی دوری از معشوق

عشق و زن در آثار جبران جایگاه والایی دارد؛ چرا که خود را مدیون زن می داند. در نگاه جبران عشق انسانها را به یکدیگر پیوند می دهد و نزدیک می کند. در زندگی جبران چندین زن (معشوق) حضور دارد. می زیاده، ماری هاسکل و میشیلین هستند که جبران در وصال و زندگی با آنها شکست خورد و تا آخر عمر ازدواج نکرد.

الف. «جبران و "می زیاده" سالهای متوالی به یکدیگر نامه می نوشتند ولی هیچ گاه همدیگر را ندیدند. این یک احساس و عشق رؤیایی بود که هیچ گاه به ازدواج منجر نشد.

«جبران در سن ۲۱ سالگی بود که با "ماری هاسکل" آشنا شد. ماری فردی هنرمند و ثروتمند بود و جبران تحت حمایت مالی او قرار گرفت تا این که توانست با کمک او بسیاری از آثار و مقالاتش را به چاپ برساند. با کمک مالی او به پاریس رفت و به فراگیری هنر اقدام کرد و باعث شد آینده هنری و ادبی او شکل بگیرد.

"ماری هاسکل"^۱ یکی از شخصیت هایی بود که در زندگی جبران نقش عمده ای داشت؛ چرا که مدت زیادی بود که او را می شناخت. البته یک بار پیشنهاد ازدواج به ماری داده بود اما به دلیل اختلاف سنی به او جواب رد داد. جبران تا آخر عمر ازدواج نکرد.» (سیدی، ۱۳۸۴: ۱۲۷)

"میشیلین"، که جبران نیمی از عمرش را با او زیسته است. اما در باره اش گفته اند که چنین شخصیتی وجود ندارد؛ چون در میان نقاشی های جبران تصویری از او کشیده نشده است. او در سراسر زندگی جبران تأثیر گذاشته است. جبران قصد ازدواج با او را داشت اما سنت های موجود در لبنان مانع ازدواج آنها شد.» (همان: ۱۲۹)

جبران محبوب خود را به صبر دعوت می کند:

«محبوب من اشک مریز! ما بندگان عشق اینک از آن چشمانی روشن داریم. در مدرسه عشق صبر و شکیبایی را به ما آموختند. اشک مریز و آرام باش مگر ما بر سر عشق هم سوگند نشده ایم؟ این همه درد و رنج را به خاطر چه تحمل می کنیم؟ رنج بینوایی و بیچارگی را؟ درد فراق را؟ مگر به خاطر عشق تحمل نمی کنیم؟ مرا از فراق گریزی نیست.»^{۱۳}

جبران خود را در عشق وفادار می داند و در راه عشق صبر و بردباری خود را بیان می کند:

«محبوب من کجایی؟»

از آن سوی دریاها آیا ناله مرا می شنوی؟

می دانی چقدر بردبارم؟

محبوب من کجایی؟ هم اکنون کجایی؟

آه چقدر بزرگ است عشق و چه بی مقدارم من؟»^{۱۴}

جبران روزها و شب های بودن با محبوبش را فراموش نکرده و آن را به یاد می آورد و به محبوبش چنین می گوید:

آیا به یاد داری آن لحظه ها را که شب هایی در پرتو روح فراگیری همچون هاله ای می نشستیم؟ هنگامی که فرشتگان عشق پیرامون ما در گذر بودند و درباره شگرد ارواح آواز می خواندند. آیا به یاد داری آن لحظه ها را که در زیر شاخه -

^۱ maryaskell

های سایه گستر درختان می‌نشستیم؟ شاخه‌هایی را که ما را می‌پوشاندند و هیچ کس ما را نمی‌دید. تو گویی دنده‌های تن هستند که اسرار قلبی مقدس را حفظ می‌کنند؟^{۱۵}

جبران عشق خود را در سینه نهان داشته و از این فراق ناله می‌کند او صبر را پیشه خود می‌سازد و محبوب خویش را نیز به بردباری و صبر دعوت می‌کند. ب. «نیما بعد از فراغت از تحصیل عاشق دختری شد که پیرو مذهب دیگری بود و حاضر نشد به کیش نیما در آید. از این عشق می‌گذرد و به جنگل و کوه و طبیعت روی می‌آورد و عاشق دختری به نام صفورا می‌شود، او هم حاضر به زندگی در شهر نمی‌شود و زندگی در روستا را بر شهر و ... ترجیح می‌دهد.» (جنتی علائی، بی تا: ۶ و ۷)

خود نیما می‌گوید: «در آن سن من شاعر نبودم چند سال بعد بدبختی من شروع شد. عاشق شدم و هر که هر چه می‌خواند باطل بود و خودم را به خودم تسلیم کردم.» (طاهباز، ۱۳۶۸: ۲۷۸)

اما آخرین سرخوردگی از عشق را در کنار عالیبه جهانگیر تسلی داد. او در اشعار خود از معشوقه با نام های ماه، عشق، گل‌عذار، نگارین مست، گل نو شکفته، مهتاب، زلف در باد افشان و ... یاد می‌کند:

«از عمر هر آنچه بود با من

نزد تو به رایگان سپردم

ای نادره یادگار، ای عشق

مردم ز بر تو دل نبردم»

(یوشیج، ۱۳۷۰: ۶۸)

نیما در رابطه با عشق خود که با شکست مواجه شد چنین می‌گوید:

«قصه ام عشاق را دل خون کند

عاقبت خواننده را مجنون کند

آتش عشق است و گیرد در کسی

کاو ز سوز عشق می‌سوزد لبی

قصه ای دارم من از یاران خویش

قصه ام از بخت و از دوران خویش»

(همان: ۴۲)

و در آخر سر خوردگی از عشق خود را این گونه بیان می‌کند:

«عشقم آخر در جهان بد نام کرد
آخرم رسوای خاص و عام کرد
وہ چه نیرنگ و چه افسون داشت او
کہ مرا با جلوه مفتون داشت او
عاقبت آواره ام کرد از دیار
وای بر حال من بدبخت
کس به درد من مبادا مبتلای»
(یوشیج، ۱۳۶۸: ۴۳)

او هم چنان در حسرت عشق خود به سر می‌برد؛ عشقی که دوست داشت با کوه
و جنگل‌های یوش^۱ همدم و همراز او باشد:

«ای دل من، دل من، دل من
بینوا، مضطرا، قابل من
با همه خوبی و قدر و دعوی
از تو آخر چه شد حاصل من
جز سرکشی به رخساره غم؟
عاشق: تو یکی قصه ای؟
آری، آری، قصه عاشق بیقرار
کہ به اندوه و شب زنده داری
سال‌ها در غم و انزوا زیست
ناشناسی دلم برد و گم شد
من پی دل کنون بیقرارم
تو دروغی، دروغی دلاویز
تو غمی، یک غم سخت زیبا
بی بها مانده عشق و دل من.

^۱ Yoosh

می‌سپارم به تو عشق و دل را
که تو خود را به من وا گذاری»
(همان: ۴۰ و ۴۶ و ۶۶)

جبران و نیما هر دو عاشق بودند اما در راه عشق شکست خوردند و از ایامی که در زادگاه با محبوب خویش بودند یاد می‌کنند. نیما از فراق محبوب می‌نالند و در حسرت وصال اوست اما جبران در راه فراق و دوری، محبوب خویش را دعوت به صبر و شکیبایی می‌کند؛ چرا که هر دو در مدرسه عشق صبر و شکیبایی را آموختند.

نتیجه

نوستالژی رؤیایی است که از دوران گذشته پر اقتدار نشأت می‌گیرد، گذشته ای که دیگر وجود ندارد و بازسازی آن ممکن نیست، وقتی افراد در دورانی از زندگی خود با موانعی روبرو می‌شوند یا سلامتشان به خطر می‌افتد یا به پیری می‌رسند اولین واکنش آنها جستن راهی برای گریز است و اگر نیافتند، آرزوی گذشته‌ای را دارند که در آن زندگی پرشکوهی داشته اند، لذا این احساس همراه با گریز و سیاحت است.

نوستالژی یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های مکتب رمانتیسم بوده و دوری از وطن، دوری از معشوق، از دست دادن عزیزان و ... از شاخصه‌های مهم آن است.

جبران خلیل جبران و نیما یوشیج هر دو از شاعرانی هستند که مؤلفه‌های رمانتیسم در آثار آنها نمایان است. هر دو تحت تأثیر اوضاع سیاسی - اجتماعی مجبور به ترک وطن خویش شدند و سال‌ها با یاد و خاطرات گذشته خود زندگی کردند. هر دو به خوبی از دوران کودکی و جوانی خود با آه و ناله یاد می‌کنند. طبیعت لبنان و مازندران چشم هر ناظری را به تماشا وا می‌دارد

حال این دو شاعر چگونه

می‌توانند تا آخر عمر از چنین طبیعتی از جمله جنگل، دریا و .. دور باشند؟

زندگی جبران و نیما برگرفته از یک عشق شکست خورده بود بدنبال این شکست جبران تا آخر عمر ازدواج نکرد اما نیما این شکست و سرخوردگی از عشق را در کنار عالیه جهانگیر تسلی داد. نیما در اشعارش در دوری از معشوقه

دائماً می سوزد و می نالد و امید وصال دارد اما جبران خود و محبوب را دعوت به صبر و شکیبایی می کند.

نیما، شاعر فارسی زبان مانند شاعران بلاد مهجر عرب، دوری از وطن و محبوب و خاطرات دوران خوش گذشته را به زیبایی بیان می کند. وی با یاری فضا سازی، نیرومندترین احساس دل تنگی و غم غربت را در خواننده ایجاد می نماید.

هر دو شاعر، حسرت و آه و فراق خویش را با یک عاطفه راستین و صادقانه بیان می کنند و حقیقتاً جبران و نیما از شاعران رمانتیک و نوستالژیک هستند اما بنابر انصاف جبران در کاربرد این سبک ادبی موفق تر از نیما عمل کرده است.

ملحقات

^۱ «كنتُ و الفتيان بين الأشجار كسرب الغزلان نشتركُ بإنشاد الأغانى نقتسم ملذات الحُقول.» (جبران، بی تا:

(۲۸۷)

^۲ «انتم أيها الناسُ تذكرون الحُقولَ و البساتين و الساحاتِ و جوانبَ الشوارعِ التي رأت العَابِكمُ و سمعت هُمسَ طهرُكمُ و أنا أيضاً أذكرُ تلك البُقعةَ الجميلةَ من شمالِ لبنانِ فما أغمضتُ عيني عن هذا المحيطِ إلا رأيتُ تلك الأوديةَ المملوءةَ سحراً و هيبةً و تلك الجبالَ المتعاليةَ بالمجدِ و العظمةَ نحو العلاء.»

و لا صَممتُ أذني عن ضجةِ هذا الاجتماعِ إلا سمعتُ خريراً تلك السواقى و حفيفَ تلك الغُصونِ و لكن هذه المحاسن التي أذكرها الآن و أتشوقُ إليها تشوق الرضيعِ إلى ذراعى أمه هي التي كانت تعذيبُ روحى المسجونةِ فى ظلمةِ الحدائةِ مثلما يتعذبُ البازى بين قضبانِ قُضبةٍ عندما يرى أسرابَ بزاةٍ تسبح حرة فى الخلاءِ الواسعِ.» (همان: ۲۰۲)

^۳ «كنتُ بالأمسُ أرمي الغنمَ بين تلك الروابى المخضرةِ و أفرحُ بالحياةِ و أنفخُ فى شبايتى معلناً غبطينى و كنتُ كالعصفورِ مغرداً و كالفرأشِ متنقلاً و لم يكن النسيمُ أخفُ و طأةً على رؤوسِ الأعشابِ من خطواتِ أقدامى فى تلك الحقولِ.» (همان: ۲۸۵)

«العیشُ فی الغابِ و الأيامِ لو نظمت
لكن هو الدهر فی نفسی له أربٌ
و للتقاریرِ سبیلٌ لا تغیرها
و الناسُ فی عجزهم عن قصدهم قصروا»
(همان: ۳۷۴)

۵

«لیس فی الغاباتِ حزنٌ
فإذا هبَّ النسيم
لا و لا فیها الهموم
لم یجیء دمعهُ السُّوم»
(همان: ۳۶۶)

۶

«لیس فی الغاباتِ سكرٌ
فالسَّواقی لیس فیها
من مدامٍ أو خیال
غیر إكسیر الغمام
أعطنی النای و غِن
فألغنا خیرُ الشراب»
(همان: ۳۶۷)

۷

«لیس فی الغاباتِ عدلٌ
فإذا الصفصافُ ألقى
لا و لا فیها العقاب
ظلَّهُ فوقَ التُّراب»
(جبران، بی تا: ۳۶۸)

^۸ «أحبُّ مسقطَ رأسی ببعضِ محبَّتی لبلادی، أحبُّ بلادی بقسمِ من مُحبَّتی لأرضِ وطنی.» (همان: ۳۵۷)

^۹ «لبنانی بما فیهِ من الأحلامِ و الأمانی. قتلولُ تتعالی بهیبه و جلالِ نحوَ ازرقاقِ السماء. فأودیةٌ هادئةٌ سحريةٌ تنموجُ فی جنباتها رناتُ الأجراسِ و أغانی السَّواقی. لبنانی فصلاةٌ مجنحةٌ ترفرفُ صباحاً عندما یقود الرُعاة قطعانهمُ إلى المروجِ و تتصاعدُ مساءً عندما یعودُ الفلاحون من الحُقُول و الكروم. لبنانی فجبلٌ رهیبٌ و دیعٌ جالسٌ بینَ البحرِ و السُّهولِ جلوسَ شاعرٍ بین الأبدیةِ و الأبدیة. فتذکاراتٌ تعیدُ علی مسمعی أهازیجَ الفتیات فی اللیالی المقمره و أغانی الصبا یا بین البیادرِ و المعاصر.» (همان: ۵۲۱)

١٠ «میشا! میشا. نجّانی الله و إياك من المدينة و المتمدّنين و من أميركا و الأميركيين. نحن سنعودُ بإذن الله إلى قمم لبنان الطاهرة و أوديته الهادئة و سناكلُ من عنبه و نشربُ من حمزه و زيتته و سننأُمُ على ييادره و سنروحُ مع قُطعانه...» (نعيمه، ١٩٧٤م: ٢٠٧)

١١ «قد رقدَ سكَانُ القُرى فى أكوأخهم القائِمة بين أشجارِ الجوزِ و الصفاصِفا. قد فاحت روائحُ التُّرجسِ و الزُّنبقِ و عانقت عطرَ الياسمينِ ثم تمازجتُ بأنفاسِ الأرضِ الطيبةِ و سرت مع تموجاتِ النَّسيمِ. فملاَّت النفسَ انعطافاً و حينياً إلى الطيرانِ ...

قد جاء الصباحُ فاستفأفتِ القُرى المتكئةُ بهدوءٍ و السكينةِ على كَتفى الوادى و ترنمتُ أجراسُ الكنائسِ فملاَّت الاثيرَ نداءً مستحياً معلنةً بدءَ صلوةِ الصباحِ فأرجعتِ الكهوفُ صدى رنينها كأن الطبيعةَ بأسرها قامت مُصليةً.» (جبران خليل جبران، بى تا: ٢٩٥)

١٢ «قد جاء الصُّباحُ و انبسطت فوق المنازلِ المكردسةِ أكفُّ النَّهارِ الثقيلة... و ذهب التعساءُ الى المعاملِ و داخلَ اجسادهم يقطنُ الموتُ بجوارِ الحياةِ و على ملامحهم المنقبضةِ قد بان ظلُّ القنوطِ و الخوفِ، كأنهم منادون إلى عراكِ هائلٍ مهلكٍ...

قد غُصت الشوارعُ بالمرسعينَ الطامعينَ و امتلأ الفضاءُ من قلقلةِ الحديدِ، و أصبحت المدينةُ ساحةَ قتالٍ يصرغُ فيها القوى الضعيفَ و يستأثرُ الغنى الظلومَ بإتعابِ الفقيرِ المسكينِ.» (همان: ٣١٢-٣١٤)

١٣ «كفكفى الدمعَ يا حبيبتي! إنَّ المحبةِ التى شاءت ففتحت أعيننا و جعلتنا من عبادها تهينا نعمة الصبرِ و التجلّد. كفكفى الدمعَ و تعزى لِننا تحافلنا على دينِ الحبِّ، و من أجلِ الحبِّ العذبِ نحتملُ عذابَ الفقرِ و مرارةِ الشقاءِ و تباريحِ الفراقِ.» (همان: ٢٧٧)

١٤ «أين أنتِ حبيبتي؟

هل أنت سامعةٌ من وراءِ البحارِ ندائى و انتحابى؟

عالمةٌ بصبرى و تجلدى؟

أين أنتِ يا حبيبتي أين أنتِ؟

آه! ما أعظمَ الحبِّ و ما أصغرَنى؟» (همان: ٣١١)

١٥ «هل تذكرين ليالى جمعتنا و شعاعَ نفسك يحيطُ بنا كالهاله و ملائكةِ الحبِّ تطوفُ حولنا مُترنمةً بأعمالِ الروحِ، و تذكرين أيامَ جلسنا بظلِّ الأغصانِ و هى مخيمةٌ علينا كأنها تحجبنا عن البشرِ مثلما تحجبُ الضلوعُ أسرارَ القلبِ المقدسه؟» (جبران، بى تا: ٣١٢)

کتابنامه

- انوشه، حسن. ۱۳۷۶. فرهنگ نامه ادبی فارسی. چاپ اول. تهران: انتشارات سازمان چاپ و انتشار.
- براهنی، رضا. ۱۳۷۱. طلا در مس. چاپ اول. تهران: انتشارات نویسنده.
- ترابی، ضیاء الدین. ۱۳۷۵. نیمایی دیگر. چاپ اول. تهران: انتشارات مینا و دنیای نو.
- جبر، جمیل. ۱۹۹۴م. المجموعه الکامله لمؤلفات جبران. چاپ اول. بیروت: دار الجمیل.
- خلیل جبران، جبران. بی تا. المجموعه الکامله لمؤلفات جبران العربیه. چاپ اول. بیروت: دار صادر.
- جنتی، علانی؛ ابو القاسم. بی تا. نیما یوشیج (زندگی و آثار او). چاپ ششم. تهران: انتشارات صفی علیشاه.
- حطیط، کاظم. ۱۹۸۷م. أعلام و روّاد فی الأدب العربی. چاپ دوم. بیروت: دار الكتاب اللبنانی.
- خالد، غسان. ۱۹۸۳م. جبران فی شخصیته و أدبه. چاپ دوم. بیروت: موسس نوفل.
- سابایارد، نازک. ۱۹۹۲م. المؤلفات الکامله جبران خلیل جبران. چاپ اول. بیروت: موسسه بحسون.
- دستغیب، عبدالعلی. ۱۳۸۵. پیام آور امید و آزادی (نقد و تحلیل شعر نیما). چاپ اول. تهران: انتشارات آمیتیس.
- سیدی، سیدحسین. ۱۳۸۴. به باغ همسفران. چاپ اول. مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی.
- سید حسینی، رضا. ۱۳۶۶. مکتب های ادبی. چاپ اول. تهران: انتشارات نیل و نگاه.
- سه یر، رابرت و لووی میشل. ۱۳۸۳. رمانتیسیم و تفکر اجتماعی. چاپ دوم. تهران: انتشارات سازمان چاپ.
- شاملو، سعید. ۱۳۷۵. آسیب شناسی روانی. چاپ ششم. تهران: انتشارات رشد.
- صدری، افشار؛ حکمی، غلامحسین؛ حکمی، نسرین؛ حکمی، نسترن. ۱۳۸۳. فرهنگ فارسی اعلام. چاپ اول. تهران: انتشارات معین.
- طاهباز، سیروس. ۱۳۷۵. پر درد کوهستان (زندگی و هنر نیما). چاپ اول. تهران: انتشارات زریاب.
- عالی عباس آباد، یوسف. ۱۳۸۷. «غم غربت در شعر معاصر». گوهر گویا. ۲ پیاپی ۶. صص ۱۵۵-۱۸۰.
- فخر، غلامرضا. ۱۳۸۶ش. «جستاری در مضامین مشترک در ادبیات فارسی و عرب با رویکرد ادبیات تطبیقی». مطالعات ادبیات تطبیقی جیرفت. شماره ۲.

- نصرت زادگان، نسترن. ۱۳۸۷. «بررسی تطبیقی آثار صمد بهرنگی و شل سیلورستاین». مطالعات ادبیات تطبیقی جیرفت. سال دوم. شماره ۶.
- نعیمه، میخائیل. ۱۹۷۴م. جبران خلیل جبران. چاپ سوم. بیروت: مؤسسه نوفل.
- یوشیج، نیما. ۱۳۷۰. مجموعه کامل اشعار نیما. چاپ اول. تهران: انتشارات نگاه.
- _____ ۱۳۶۸. نامه های نیما. چاپ اول. گردآورنده سیروس طاهباز. تهران: انتشارات دفترهای زمانه.
- _____ ۱۳۶۸. برگزیده آثار نیما یوشیج. چاپ اول. تهران: انتشارات بزرگمهر.
- a.s: homboy. ۱۹۹۳م. فرهنگ آکسفورد. چاپ چهارم. انتشارات دانشگاه آکسفورد.